

«تولد» در 50 متری دشمن

شب عملیات «کربلای 5»، جلال را که یکی از «لات‌های گردان بود، صدا کردم تا با شیرین‌کاری‌هایش رزمندگان را سرگرم کند، چرا که ساعت اجرای عملیات نسبت به آنچه طرح‌ریزی شده بود به تأخیر افتاده بود. برای همین ممکن بود...

شب عملیات «کربلای 5»، جلال را که یکی از «لات‌های گردان بود، صدا کردم تا با شیرین‌کاری‌هایش رزمندگان را سرگرم کند، چرا که ساعت اجرای عملیات نسبت به آنچه طرح‌ریزی شده بود به تأخیر افتاده بود. برای همین ممکن بود... جملات بالا بخشی از خاطرات محمد هادی جانشین گردان «المهدی» (لشکر 10 سیدالشهدا (ع)) است. او در خاطره‌ای از نالیدن، خندیدن و رزمیدن رزمندگان در جریان عملیات «کربلای 5» به خبرنگار سرویس فرهنگ حماسه خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) می‌گوید: همه به خصوص نسل جوان فکر می‌کنند که رزمندگان همگی شب‌های عملیات مفاتیح زیر بغل داشتند و هر کدام با خود و خدایشان در گوشه‌ای خلوت می‌کردند؛ اگر چه این مساله بخش وسیعی از اخلاق و روحیه رزمندگان را تشکیل داده بود اما در شب عملیات «کربلای 5» این‌گونه نبود. در این عملیات قرار بود، گردان «المهدی» از سمت راست به «دژ شلمچه» نفوذ کند. اما عملیات نسبت به آنچه که طرح‌ریزی شده بود چند ساعت با تأخیر اجرا شد.

از همین رو رزمندگان گردان المهدی نیز باید با تأخیر وارد عمل می‌شدند. این مسئله باعث شده بود تا تاریکی شب موجب «گپ» کردن بچه‌ها بشود و عملکردشان در عملیات تحت تأثیر این حالت روانی که نوعی ترس و شک است، قرار بگیرد. در این بین یکی از لات‌های گردان را که اسم مولا علی (ع) شاه‌رگ وجودش را تشکیل داده بود، صدا کردم و به او پرسیدم: «جلال نمی‌خواهی کمی نمک بریزی؟ الان است که بچه‌ها گپ کنند.» جلال ابتدا فکر کرد دارم با او شوخی می‌کنم و به من گفت: «ما را گرفته‌ای؟!» من بار دیگر به او گفتم: «نه کاملاً جدی می‌گویم.»

او که دید من به او دستور می‌دهم به من گفت: «پس به بچه‌ها چیزی بگو تا از من حرف‌شنوی داشته باشند.» برای همین من هم به بچه‌ها اعلام کردم: «هر کاری که جلال می‌گوید انجام دهید.»

در حالی که 50 متری دشمن موقعیت گرفته بودیم، جلال بلند شد و شروع به مزه ریختن کرد. دست می‌زد و می‌خواند: «تولد، تولد، تولد مبارک، بیا شمعارو فوت کن که امشب زنده باشی» و از بچه‌ها می‌خواست که همگی آن را تکرار کنند. همین مسئله باعث شد که از حالت بحرانی خارج شویم و بچه‌ها روحیه بگیرند.

بهزاد عبدالکریم که بود؟

از دیگر ابعاد عملیات «کربلای 5» همان‌گونه که در ابتدای خاطراتم گفتم، رزم بچه‌ها در این عملیات بود. یادم می‌آید نوجوانی به اسم «بهزاد عبدالکریمی» در گردان ما بود. او تک پسر خانواده بود و بسیار پافشاری می‌کرد که در عملیات شرکت کند. اما از آنجایی که قد و قواره‌اش به جبهه نمی‌خورد، به او گفتم: «تو به درد جبهه نمی‌خوری. پدرت چه کاره است؟» او سینه‌اش را سپر کرد و گفت: «پدرم نانواست.» من هم گفتم: «برگرد پیش او کمک دستش باش.» اما بهزاد شروع به گریه کردن کرد و گفت: «من حضور در جبهه را از حضرت زهرا (س) خواسته‌ام» من که پافشاری او را دیدم با حضورش در بین بچه‌های گردان موافقت کردم. اما به همه سپرده بودم که شب عملیات او را در اردوگاه «کوثر» اهواز بگذاریم، اما این نقشه ما عملی نشد و او فهمید و همراه گردان در عملیات شرکت کرد.

به دلیل مواضعی که دشمن در منطقه دژ شلمچه ایجاد کرده بود، نفوذ به آن بسیار مشکل بود به گونه‌ای که هنگامی که ساعت 12 ظهر به نونی‌های این منطقه رسیدیم از سوی دشمن، بچه‌ها مورد هدف قرار می‌گرفتند. آن‌ها فقط تا نصفه‌های نونی‌ها بالا می‌رفتند و مجروح می‌شدند. از آرپی‌جی‌زن‌ها خواستم تا موضع دشمن را هدف بگیرند. اما هنگامی که برای شلیک گلوله سرشان را بالا می‌گرفتند، از پیشانی مورد هدف تیر قرار می‌گرفتند به گونه‌ای که کاسه سرشان جدا می‌شد. در این بین با افتادن یکی از آرپی‌جی‌زن‌ها، بهزاد، آرپی‌جی یکی از شهدا را برداشت و به سمت دشمن دوید. او به قدری کوچک بود که کلاه آهنی به سرش گشاد بود و تا نزدیکی چشمانش آمده بود. وقتی که آرپی‌جی را به سمت موضع دشمن هدف گرفت یا زهرا گفت و گلوله را شلیک کرد. این گلوله در عین ناباوری به داخل سنگر رفت و منفجر شد و ما توانستیم پیش‌روی کنیم اما در همین حین خمپاره‌ای به سمت او آمد و دست راست او را از کتف قطع کرد.